



فصل نامه تحقیقات تمثیلی در زبان و ادب فارسی

دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر

شماره سی و ششم - تابستان ۱۳۹۷ - از صفحه ۸ تا ۲۶

وجه تسمیه و جلوه‌های تمثیلی آن در متون ادبی*

عسکری ابراهیمی جویباری

استادیار زبان و ادبیات فارسی، واحد ساری، دانشگاه آزاد اسلامی، ساری، ایران.

چکیده

انسان در پیرامون خود با اسامی اشخاص، مکان‌ها، حیوانات، نباتات، اشیا و غیره سر و کار دارد که علت نامگذاری بسیاری از این اسم‌ها بر او پوشیده است. یکی از مسایلی که ذهن کنجکاو بشر را به خود مشغول کرده است، یافتن ارتباط حقیقی بین اسم و مسمی است که از آن، تعبیر به وجه تسمیه می‌کنند. وجه تسمیه در متون ادبی بازتاب بسیار گسترده‌ای دارد و از جنبه‌های گوناگون و از جمله تمثیل، قابل بررسی است. مسلم است که تمثیل، همچون ابزاری نیرومند و تأثیر گذار، همواره در متون ادبی و بویژه عرفانی، سبب خلق تخیلات و تمثیلات فراوانی شد و آثاری ارزشمند و بدیع در این زمینه به جا گذاشته است. در این مقاله، نگارنده بر آن است تا هنر و خلاقیت شاعران و نویسندگان ادب فارسی که با استفاده از ابزار وجه تسمیه، در پروراندن تمثیل‌ها و نمادها نقش اساسی ایفا کردند، شرح و بسط نماید.

کلید واژه‌ها: وجه تسمیه، امکان، اشخاص، تمثیل، متون تاریخی، متون ادبی.

* تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۲/۳ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۳/۷
پست الکترونیکی نویسنده مسؤول: jooybary11@yahoo.com

مقدمه

تسمیه در لغت به معنی «نام نهادن، نام دادن، نامیدن، نامگذاری» (معین، ۱۳۷۱، ۲۰۸۲ / ۱) است و «علم وجه تسمیه، عنوانی عام، اشتقاق، ریشه شناسی، فقه اللغة و به تعبیرلاتین Etymology. عنوانی خاص و زیر مجموعه علم وجه تسمیه به شمار می‌رود. در ایران و کشورهای عربی، وجه تسمیه که صرفاً در مورد اعلام جغرافیایی کاربرد دارد، پای خود را از اعلام جغرافیایی فراتر گذاشته و تمامی جنبه‌های زندگی بشری را همچون اشیا، مذهب، تاریخ، ادبیات و... در بر گرفته است.» (توکلی مقدم، ۱۳۷۵، ۳ / ۱) وجه تسمیه از دیدگاه کلی به دو دسته علمی و غیرعلمی (عامیانه) تقسیم می‌گردد. به عبارت دیگر، برخی از وجه تسمیه‌ها ریشه در واقعیت دارد و می‌توان برای آن مستندات علمی و منطقی ارائه داد و برخی دیگر از وجه تسمیه‌ها بر گرفته از خرافه‌ها، افسانه‌ها و برداشت مردم عوام است و علاوه بر این، تخیلات و تمثیلات شاعرانه و هنر آفرینی نویسندگان در پیوند دیدگاه‌های علمی و عامیانه نقش زیادی دارد؛ یعنی برخی از شعرا و نویسندگان با توجه به این دو دیدگاه، مضمون‌های بکر و تازه‌ای از وجه تسمیه اشخاص و امکنه در قالب تمثیلات زیبا و بدیع ارائه می‌دهند و گاه بدون توجه به این دیدگاه‌ها، با استفاده از خلاقیت‌ها و هنر آفرینی خود و با استفاده از ابزار تشبیه، تمثیل و نماد سازی در باره وجه تسمیه اسامی، نظر خود را ابراز می‌کنند و در واقع، آنان به زیبایی کلام خود، بیشتر می‌اندیشند و اهمیت می‌دهند تا به درستی یا نادرستی وجه تسمیه‌ها.

حوزه بحث وجه تسمیه در متون فارسی بسیار گسترده است و با توجه به اینکه بسیاری از تاریخ نگاران، شاعر هم بودند، ارتباط تنگاتنگی بین متون ادبی و تاریخی دیده می‌شود. در ضمن، گاه برای وجه تسمیه یک شخص یا مکان هم مستندات علمی و هم غیر علمی در متون تاریخی و ادبی نقل گردیده که در مواردی تشخیص این دو از هم دشوار به نظر می‌رسد. باورهای خرافی و جعلی و گاه برداشت‌های شخصی و نوعی قافیه سازی و تطابق با شرایط ویژه است، که مستندات علمی ندارد. چنانکه در باره آدم گفته‌اند که آه است و دم. این تعبیر ناشی از شرایط ویژه‌ای است که ما در آن قرار می‌گیریم و این عبارت را به کار می‌بریم، نظیر مرگ ناگهانی عزیزی که یک لحظه از دست ما می‌رود، می‌گوییم که آدم، آه است و دم و دوامی در این دنیا ندارد و در این زمینه شعرها گفته شد و در صورتی که وجه تسمیه آن بسیار

متفاوت از آن چیزی است که عوام می‌گویند. در باره وجه تسمیه کربلا نیز چنان که حدیثی از امام حسین (ع) آوردند، فرمود: کرب و بلا. و گرنه واژه کربلا وجه اشتقاقی علمی کربلا به گونه دیگر است که بدان اشاره خواهد شد. مسلم است که وجود مبارک امام حسین (ع)، از ظاهر واژه مطابق با شرایط ویژه‌ای که در آن قرار داشت، از آن تعبیر به سر زمین کرب و بلا کرد و گویندگان پارسی نیز در این زمینه به فراوانی شعر گفتند.

در باره وجه تسمیه برخی از اشخاص و امکنه هم اظهار بی اطلاعی می‌شود و پیرامون آنها سخنی گفته نمی‌شود و در حقیقت، نامگذاری آنها بر ما پوشیده است و دست یافتن به آن، غیر ممکن به نظر می‌رسد. چنان که گفته‌اند: «چه کسی می‌تواند سازندگان شهرها و بنیاد گذاران قریه‌ها را بشمارد و چه کسی از آغاز پیدایش آنها آگاهی دارد، مگر خدا. همان گیرم که ما توانستیم از روی کتب ایرانیان به شهرهای ایشان آگاه شویم و از شهرهایی که در دوره اسلامی ساخته شده، به مناسبت نزدیکی زمان و یافتن در تاریخ، اطلاعاتی به دست آوریم، آن وقت، شهرهای هند و چین و روم و ترک را از کجا بدانیم.» (مقدّسی، ۱۳۹۰، ۶۱۶/۲)

در مجموع باید گفت که متون تاریخی و ادبی سرشار از وجه تسمیه‌های علمی و غیر علمی است که در مواردی، تمثیل‌های بدیع هنرمندان عرصه نظم و نثر بر زیبایی آن افزوده است و متأسفانه با توجه به گستردگی این موضوع، چنان که باید و شاید، بحث و تحقیق جامعی در این زمینه صورت نگرفته است، بنا براین، ضرورت دارد که در پیرامون آن بیشتر کنکاش شود تا خاستگاه و مفاهیم برخی از واژه‌ها که در قالب وجه تسمیه، باعث غنای متون ادبی از جمله، در حوزه زیبایی کلام شد، روشن گردد. آنچه که در زیر می‌آید، در ابتدا وجه تسمیه اشخاص و سپس وجه تسمیه مکان‌ها بر اساس حروف الفباست:

وجه تسمیه اشخاص

بهرام چوبین

برخی از وجه تسمیه‌ها که جنبه تمثیلی و نمادین دارد، بازتاب عادت‌های نادرست مردم است که در شعر فارسی هم نمونه‌هایی از آن را می‌توان یافت. با آنکه قرآن کریم (حُجُرَات/۱۱) صراحت دارد که یکدیگر را با القاب زشت نخوانید، متأسفانه این عادت زشت از سر مردم باز

نشده و از قدیم رواج داشته است. اینکه از هیات و شکل ظاهری کسی، نامی به او می‌دهند و همواره مردم او را با آن نام می‌شناسند، موضوعی است که هنوز هم در جامعه امروزی شایع است. در متون تاریخی و ادبی نیز نمونه‌هایی از آن را می‌توان یافت، اینکه قامت بلند و باریک بهرام، سردار هرمز بن کسری (ر.ک: مقدسی، ۱۳۹۰، ۵۱۹ / ۱) را به چوب تشبیه می‌کنند، از نمونه‌های بارز این گونه وجه تسمیه‌هاست. در باره او گفته‌اند: «مردی بلند بالا و سیاه چرده بود و به سبب آنکه ضخامتی نداشت (باریک اندام بود) او را بهرام چوبین خواندند» (رجبی، ۱۳۸۳: ۳۳۲)

فردوسی نیز تحت تأثیر همین عادت مردم، این وجه تسمیه رایج را در شعر خود آورده است:

به بالا دراز و به اندام خشک	به گرد سرش جعدمویی چو مشک
قوی استخوان‌ها و بینی بزرگ	سیه چهره و تند گوی و سترگ
جهانجوی چوبینه دارد لقب	هم از پهلوانانش باشد نسب

(فردوسی، ۱۳۷۰، ۱۹۵۷ / ۴)

و دیگر سراینده، در ضمن شعر خود، صفت خشک چوب را برای بهرام آورده است:

یکی شیر است آتشخوی و آهن دل که در هیجا

نماید خشک چوبی در نظر، بهرام چوبین را

(قآنی، ۱۳۸۷: ۴۲۸)

البته اشخاص دیگری نیز بودند که در منون ادبی با القاب ناپسند خوانده شدند؛ ولیکن همچون بهرام چوبین از شهرت بر خوردار نیستند و تقریباً گمنام‌اند. خاقانی شخصی را به نام علی همراه با لقب او یعنی موشگیر می‌آورد و همچنین ابراهیم و عثمان که یکی به باد فتق و دیگری به غلمه (شهوة خواهی) معروف بودند:

به بادِ فتقِ بَراهیم و غُلمه عثمان

به دَبّه علی موشگیر، وقت دَباب

(خاقانی، ۱۳۵۷: ۵۴)

اگر بوسعد طُغلی و بونجم روبه ۱ در بیت زیر از خاقانی اشاره به اشخاص باشد، از نوع همین زشت نامی است:

به دُنبه بُش بوسعدِ طُغلی از بوشهر

به قندز کب بونجم روبه از تَهلاب

(همان جا)

خضر (ع)

در قرآن کریم (کهف/۶۵) سخن از بنده‌ای است که دارای مقام عبودیت و دانش ویژه‌ای است که اهل تفسیر از او تعبیر به خضر می‌کنند. این واژه در فرهنگ‌ها به صورت‌های گوناگون: خِضْر، خِضْر و خِضْر ضبط شده و به معنی سبز و جای سبز آمده است (ر.ک: لغت نامه‌دهخدا به نقل از فرهنگها) در وجه تسمیه لقب خضر دو قول نزدیک به هم نقل کردند:

۱- «بدان دلیل او را خضر خوانده اند که در هر نقطه‌ای نماز می‌خواند، آنجا سر سبز و پر طراوت می‌گردید» (طبرسی، ۱۳۸۰: ۴۶۲/۸).

۲- «از ابن عباس روایت شده که خضر همان الیسع است و به نام خضر نامیده شده؛ چون از چشمه بهشت نوشید، گام خود را در هر کجای زمین می‌نهاد، پیرامون او سبز می‌شد» (مقدسی، ۱۳۹۰، ۴۵۷-۴۵۶/۱).

۲- «از بعضی از روایات استفاده می‌شود که اسم اصلی او بلیا ابن ملکان بوده و خضر لقب اوست؛ زیرا هر کجا گام می‌نهاد، زمین از قدمش سر سبز می‌شد. (شریعتمداری، ۱۳۷۲: ۱/۶۹۱) و به همین جهت خضر در ادب فارسی، تمثیلی از سرسبزی و خیر و برکت است و بسیار مورد توجه شعرا و نویسندگان قرار گرفت:

به هر خشگساری که خسرو رسیدی

بی خضر گفتی در آن راه بود

(نظامی، ۱۳۷۰: ۱۱۴)

چون زپی خضر همه سبزه رُست

خطّ تو زان قصد نشان می‌کند

(عطار، ۱۳۸۶: ۳۱۹)

بگسل از صحبت این همسفران تا چون خضر هر کجا پای نهی، جای قدم سبز شود.
(صائب تبریزی، ۱۳۸۶، ۲/۶۹۹)

دستان

مطابق آنچه که در اسطوره‌ها آمده است، زالِ دستان، قربانی چاره جویی‌های نابخردانه سام؛ یعنی پدر خود شد

دلِ پاکان شکسته فلک است زالِ دستان، فکنده پدر است
(خاقانی، ۱۳۵۷: ۶۶)

و از این جهت، جنبه نمادین یافت و دستان که به معنی فریب و نیرنگ است، نامی است که سیمرغ بر زال نهاده، «چون سام با زال، دستان و بند کرده است، سیمرغ وی را دستان زند نامیده است.» (کزازی، ۱۳۹۰، ۱/ ۴۹۶)

فردوسی از زبان سیمرغ در باره وجه تسمیه این نام می‌گوید:

چنین گفت سیمرغ با پورِ سام
که: ای دیده رنجِ نشیم و گُنام
ترا پرورنده یکی دایه‌ام
همّت مام و هم نیک سرمایه‌ام
نهادم ترا نام، دستانِ زند
که با تو پدر کرد دستان و بند
بدین نام چون باز گردی به جای
بگوتات خواند یلِ رهنمای
(فردوسی، ۱۳۷۰، ۱/۱۱۳)

رستم

رستم تمثیلی از انسان آزاد و رها از قید و بند اسارت است. وجه تسمیه رستم که بر اساس

افسانه‌ها از رستن است و رستن و رهایی در نزد عرفا از اهمیت خاصی برخوردار است، اشاره به همین موضوع دارد. چنانکه در اسطوره‌ها آمده است، سیندخت، ناتوان از زاییدن فرزند درشت اندام خود؛ یعنی رستم بود و با درایتی که سیمرغ به کار بست، وضع حمل آسان‌تر می‌شود. «فردوسی در این بیت، آنچنانکه شیوه اوست، بر پایه گونه‌ای ریشه‌شناسی پندارینه و شاعرانه، ریشه نام رستم را گفته رودابه به هنگام دیدن کودک دانسته است که گفته است: از غم برستم؛ اما ناگفته آشکار است که رستم را از دید زبانشناسی هیچ پیوندی با رستم نیست، مگر درستاک و بن واژه.» (کزازی، ۱۳۸۵، ۱/۴۴۹)

بخندید از آن بچه، سرو سَهی

بدید اندرو فر شاهنشهی

بگفتا: برستم، غم آمد به سر

نهادند رستمش، نام پسر

(فردوسی، ۱۳۷۰، ۱/۱۷۷)

عطار با الهام از وجه تسمیه دستان و رستم (از رستن و رهایی) از سالک می‌خواهد که به هر طریق ممکن، با چاره اندیشی‌های درست که توأم با معرفت و شناخت حقیقی است، به مقصود نائل آید:

چون سر می‌خرد یار و نه دستار
به طراری و دستانش به دست آر
ندانم آنکه رستم از گزستان
چه با اسفندیاری کرد دستان؟
به دستان و به حیلت پیش می‌رو
به صدق معرفت بی خویش می‌رو
مگر راهی به دستان باز یابی
دمی با همدمی دمساز یابی
اگر با همدمت یکدم به هم تو

ببینی خوش را، رستی ز غم تو

(عطار، ۱۳۸۷: ۳۶۹)

ناصر خسرو در بیتی رستن و رستم را در کنار هم آورده:

ترا دیویست اندر طبع، رستم خوشتم پیشه

به بند طاعتش گردن بند و رستی از رستم

(ناصر خسرو، ۱۳۶۸: ۸۲)

قفس دنیا یا تن از جهت سنگینی به رستم تشبیه شد؛ بنابراین سالک باید همچو رودابه از این بار سنگین و طاقت فرسا رهایی یابد:

قفس از جور تو چو بشکستم

رُستمی تو من از ستم رستم

(سنایی، ۱۳۶۸: ۵۵۴)

بخارا

در فرهنگ‌ها در معنی بخار نوشته‌اند که «علم و فضل و بسیار علم و بخارا از آن مشتق است؛ چون در آن شهر، عالم و فاضل بسیار بوده‌اند و بخار به لغت زُند، علم و فضل و دانش است» (لغت‌نامه دهخدا، به نقل از فرهنگها).

این که بخارا مجمع علما بوده، سخنی است که در بسیاری از متون تاریخی و ادبی بدان تصریح شد و به نظر می‌رسد که از بین شهرهایی که در وجه تسمیه آنها تحقیق به عمل آمده، بخارا تنها شهری است که وجه تسمیه آن به مناسبت وجود فراوان علما و دانشمندان آن است. نگارنده تاریخ جهانگشا نیز همین وجه تسمیه را تأیید می‌کند و در «ذکر استخلاص بخارا» می‌گوید: «از بلاد شرقی قبه اسلام است و در میان آن نواحی به مَثَابَتِ مَدِیْنَةُ السَّلَام، سواد آن به بیاض نور علما و فقها آراسته و اطراف آن به طرف معالی پیراسته و از قدیم باز در هر قرن، مجمع نحاریر علمای هر دین آن روزگار بوده است و اشتقاق بخارا از بخار است که به لغت مُغان، مجمع علم باشد و این لفظ به لغت بت پرستان آیغور و ختای نزدیک است که

مَعَابِد ایشان که موضع بتان است، بخار ۲ گویند و در وقت وضع، نام شهر بَمَجْکَث بوده است.» (جوینی: ۱۳۶۶، ۵۱-۵۰ / ۱)

در دیگر متون تاریخی نیز به این موضوع اشاره شده:

«...از آن شهر چندان اولیا و فَضَلًا و فَصَحًا بر خاسته‌اند که به جواهر تحریر و لآلی تَقْرِیر، اِکلیل احوال عَشْرِ عَشیر ایشان مُکَلَّل و مُرَصَّع نگرَدَد، چنانچه در یک عصر، چهار هزار فقیه در آن شهر بوده‌اند که هر یک لوای اَفْهَیْت می‌افراشته‌اند...» (امین احمد رازی، ۱۳۸۹، ۱۵۷۷ / ۳)

و به همین جهت است که مولوی بخارا را نماد و تمثیلی از هنر و علم آموزی می‌داند:

گر چه این عاشق بخارا می‌رود	نه به درس و نه به اُستا می‌رود
در بخارا در هنرها بالغی	چون به خواری رُو نهی؛ ز آن فارغی
در بخارا غصّه دانش نداشت	چشم بر خورشیدِ بینش می‌گماشت

(مولوی، ۱۳۸۴، ۴۶۱ / ۳؛ همچنین: ۸۱۳ / ۲)

همچنین مولانا بخارا را تمثیلی از وطن معنوی خود قلمداد می‌کند و در «قصّه وکیل صدر جهان» در چندین جای بدان اشاره دارد:

این بخارا منبع دانش بود	پس بخارایست هرک آتش بود
گر چه دل چون سنگِ خارا می‌کند	جانِ من عزمِ بخارا می‌کند
مسکنِ یار است و شهرِ شاهِ من	پیشِ عاشقِ این بُود حُبّ الوطن
ای بخارا! عقل افزا بوده‌ای	لیکن از من عقل و دین بروده‌ای

(مولوی، ۱۳۸۴، ۴۶۱-۴۵۹ / ۳)

و بر همین اساس، نام بُخارا با علم و دانش به گونه‌ای گره خورده است که اگر به کسی بُخاری می‌گفتند، پیش‌تر از آنکه اسم منسوب بودن این واژه به ذهن تبادر شود، معنی علم و دانش از آن استنباط می‌شد:

فخر کند روزگارِ تو به تو؛ زیرا	کاصلِ بزرگی تویی و اصلِ بُخاری ۳
--------------------------------	----------------------------------

(فرخی، به نقل از لغت نامه دهخدا؛ زیر واژه بخاری)

بغداد

در باره وجه تسمیه بغداد، دو روایت نقل گردید، نخست آنکه، می‌گویند: «بغداد به نام جایی که پیشتر از آن بود، بغداد نامیده شد و بغداد را زرواء نیز می‌خوانند. گویند: بغداد نام بتی است.» (مقدسی، ۱۳۹۰/۶۱۷/۲)^۴

قول دیگر که بازتاب فراوانی در متون ادبی داشته است، وجه تسمیه‌ای است که ناشی از برداشت عامیانه از واژه بغداد است که عوام در وجه تسمیه بغداد گفته‌اند که: مرکب است از باغ + داد «و در مجموع؛ یعنی باغ دادگری و این صورت دیگری از کلمه بغداد است که اشاره‌ای به وجه تسمیه قدیمی و عامیانه از بغداد دارد. خواند میر در حبيب السیر آورده: بعضی از فُضَلَا در وجه تسمیه آن بَلَدَه گفته‌اند که در آژمنه سابقه در آن حوالی، باغی بود که آن را باغ داد می‌خواندند و زمره‌ای گویند که بَغ، نام صنمی است و داد و بخشش اوست. (ر.ک: سجادی، ۱۳۸۲/۱۵۳/۱)

بغداد در ادب فارسی گاه، به باغ تشبیه شده است، چنان که خاقانی می‌گوید:

بغداد، باغ است از مثل، بَلِ باغِ رضوان گفتمش

روزی به بغداد این غزل، در وصفِ خوبان گفتمش

(خاقانی، ۱۳۵۷: ۴۵۳)

در جای دیگر، به طور عمد، برداشت واژگونه‌ای از بغداد ارائه می‌دهد و آن را مرکب از بَغی (به معنی ستم) و بیداد می‌داند و در واقع بغداد را نماد بیداد می‌داند:

گفتم که بغداد، بَغی دارد و بیداد دیده نه ای دادِ با دَهایِ صفاهان

(همان: ۳۵۵)

جامی که در سفر به یثرب به ناچار گذرش به بغداد می‌افتد، برکنار دجله، از دوری یارو دیار، دجله خون می‌بارد و درغزلی بغداد را به باد انتقاد می‌گیرد و در بیتی با تمثیلی زیبا دو دیدگاه خاقانی را در باره وجه تسمیه بغداد، یکجا بیان می‌کند:

این نه باغ داد، خارستان بیدادست از آن
نیست جز ارباب دل را دل ز خار او فگار

(جامی، ۱۳۷۰: ۳۹۵)

نظامی نیز به همین وجه تسمیه تمثیلی نظر دارد که گفته:

شه بدو باغ داد و گشت (شد) آباد
خانه و باغ داد چون بغداد

(نظامی، ۱۳۷۰: ۸۱۶)

کربلا

برخی از وجه تسمیه‌ها براساس ساختار و شکل ظاهری واژه‌ها شکل گرفته و بر همین اساس هم معنی شده است، به عبارت دیگر در مواردی اشخاص از اشتقاق صحیح واژه‌ها آگاهی نداشته یا آگاه بوده‌اند؛ لیکن بر اساس موقعیتی که در آن قرار می‌گیرند، بر اساس شکل ظاهری واژه‌ها قضاوت می‌کنند. این اتفاق در بین مردم عوام و شعرا به فراوانی رخ داده است. نمونه‌هایی از آن را می‌توان در ادب عامیانه هم سراغ گرفت. مثلاً در بین عوام، این تعبیر شایع است که «آدم، آه است و دم» (دهخدا، ۱۳۷۴، ۱/۲۱) در حالی که همه به نادرستی این وجه اشتقاق مقررند و گواه این مدعا وجوه مختلفی است که اهل تحقیق برای آدم برشمردند، و این وجه در آن لحاظ نشده است.^۵ ابیات زیر نیز نزدیک به همین برداشت را از واژه آدم ارائه می‌دهد، و نشان دهنده آن است که اگر ذوق شعرا به ادبیات عامیانه نزدیک شود، زیبایی عبارات و کلام چند برابر می‌گردد:

هم آدمی و آن دم تویی، هم عیسی و مریم تویی

هم راز و هم محرم تویی، چیزی بده درویش را

(مولوی، ۱۳۷۵، ۱/۱۶۰)

مقصود ز آدم، آن دم آمد

مقصود ز عالم، آدم آمد

(همانجا)

خاقانی در این موضوع سرآمد است و اسم مکان‌هایی که او در اشعار خود از اشتقاق واژه‌ها ارائه می‌دهد، به نسبت معاصرین از بسامد بیشتری برخوردار است.

عیبِ شروان مکن که خاقانی
هست از آن شهر کابتدایش شر است
عیبِ شهری چرا کنی بدو حرف
کاوُلِ شرع و آخرِ بشر است
جرمِ خورشید را چه جرم بدانک
شرق و غرب، ابتدا شر است و غر است
گر چه ز اوّل غر است حرفِ غریب
مردِ نامی غریبِ بحر و بر است
چه کنی نقصِ مُشکِ کاشغری
که غر آخر حروفِ کاشغر است
گر چه هست اوّلِ بدخشان بد
نه نتیجش نکوترین گهر است
نه تب اوّل حروفِ تبریز است
لیکِ صحتِ رسانِ هر نفر است
دیدنی آن جانور که زاید مُشک
نامش آهو و او همه هنر است
(خاقانی، ۱۳۵۷: ۶۸)

واژه کربلا که جنبه نمادین یافته است و با درد و رنج عجین شده است، حکایتی شنیدنی دارد. نقل است که امام حسین (ع) وقتی به کربلا رسید، از نام این سرزمین پرسید، گفتند اینجا کربلا است، آن حضرت فرمودند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ. ثُمَّ قَالَ: هَذَا مَوْضِعُ كَرْبِ ۶ وَبَلَاءٍ.....» (شیخ عباس قمی، بی تا: ۱۸۶) آن حضرت از مشقت و سختی که در این سرزمین به آنان می‌رسد، به خدا پناه می‌برد. و با توجه به شکل ظاهری این واژه و سخنان آن حضرت

در باره آن است که در ادب فارسی واژه‌های کُربت و بلا با کربلا با هم به کار رفته است:

کجایید ای شهیدانِ خدایی بلا جوینِ دشت کربلایی
(مولوی، ۱۳۷۵، ۲/۱۰۰۴)

روزی است این که حادثه بلا زده است کوسِ بلا به معرکه کربلا زده است
(وحشی بافقی، ۱۳۸۷: ۴۵۴)

مسلم است که آن حضرت از شکل ظاهری واژه کربلا، اشتقاقی تمثیل گونه و نمادین از کربلا ارائه داد؛ لیکن صاحب نظران و باستان شناسان است در مفهوم نام کربلا سه احتمال داده‌اند: ۱- ترکیب از «کرب» و «ایل» است، به معنی نزدیکی و تقرّب به معبود. ۲- ترکیب شده از: «کار (نجات) و «بلا» (حیات و امان) در مجموع؛ یعنی: یافتن حیات. ۳- ترکیب شده از: «کور (خانه بزرگ عبادت) و «بلات» (امان و سلام و در مجموع؛ یعنی: شهر یا معبد امن یا بیت السلام). (برای توضیح بیشتر، ر.ک: بی آزار شیرازی، ۱۳۸۰: ۷۴)^۷

کرمان

در باره وجه تسمیه کرمان چند دیدگاه وجود دارد. دیدگاه علمی حکایت از آن دارد که «واژه کرمان از نام طایفه‌ای به نام گرمانی از طوایف دهگانه قوم پارس آریایی نژاد گرفته شده که از هزاره سوم تا هزاره اول قبل از میلاد به این سرزمین مهاجرت کرده‌اند.» (ابراهیمی شاه آبادی، ۱۳۹۰: ۱) و اینکه بنای شهر کرمان را به بهرام بن شاپور نسبت می‌دهد، شاید در همین راستا باشد. (ر.ک: خوافی، ۱۳۸۶، ۱/۴۲) نظر دیگر که بر پایه پندار باطل و افسانه بنا شده و جنبه تمثیلی دارد، حکایت از آن دارد که واژه کرمان مشتق از کرم است و «افسانه کرم هفتواد»^۸ - که شرح آن در این مقال نمی‌گنجد - اساس این وجه تسمیه است. فردوسی این افسانه را در بیش از صد و ده بیت به نظم در آورد و در ضمن آن به این وجه تسمیه تمثیلی هم اشاره کرد:

بر آمد، بر این کار بر، پنج سال چو پیلی، شد آن کرم با شاخ و یال
چو یک چند بگذشت بر هفتواد بر آواز آن کرم، کرمان نهاد

(فردوسی، ۱۳۷۰، ۳/۱۴۷۷)

قائنی نیز دو بار به این افسانه تمثیلی اشاره می‌کند:

تو آن شیری که گر با هفتوادِ چرخ بستیزی بیندازی چو لاشِ مرده اندر پیشِ کرمانش
(قائنی، ۱۳۸۷: ۴۳۴؛ همچنین: ۱۶۷)

در ادب فارسی صدها بیت می‌توان یافت که نام شهر کرمان، همراه با واژه کرم و اغلب به صورت جمع کرمان به کار رفته است:

روی او بخت از آن به کرمان کرد تا عدو را غذایِ کرمان کرد
(سنایی، ۱۳۶۸: ۵۰۸)

نتیجه گیری

از آنچه گفته شد بر می‌آید که وجه تسمیه در متون ادبی و تاریخی از بسامد بالایی برخوردار است و دارای انواع گوناگونی می‌باشد که مهم‌ترین آنها وجه تسمیه اشخاص و امکنه است و به جهت گستردگی موضوع، در این مقاله، فقط به جنبه تمثیلی و نمادین وجه تسمیه‌ها پرداخته شد. باید گفت که دسته‌ای از وجه تسمیه‌ها، مانند حضرت خضر، مقدس می‌باشند و تمثیلی از خیر و برکت است و بر عکس، برخی دیگر از وجه تسمیه‌های اشخاص، مانند بهرام چوبین، جنبه منفی دارد و متاسفانه با نگاه عامیانه و با القاب ناپسندیده یاد شده است. دسته‌ای دیگر از وجه تسمیه اشخاص، جنبه اسطوره‌ای دارد، مانند زال دستان که نمادی از انسان‌هایی است که قربانی مکر و حيله شدند. شخصیت تمثیلی و اسطوره‌ای دیگر که وجه تسمیه آن در متون حماسی و عرفانی بازتاب دارد، رستم، قهرمان اصلی شاهنامه است که تمثیلی از انسان آزاده و رها از قید و بند اسارت است. وجه تسمیه مکان‌ها نیز از جنبه گوناگون تمثیلی قابل بررسی است. از آنجا که بخار به معنی فضل و دانش نیز است و بخارا در گذشته، مجمع علما بوده است، جنبه تمثیلی و نمادین یافت و به همین جهت، مولانا بخارا را تمثیلی از وطن معنوی خود قلمداد می‌کند. وجه تسمیه بغداد نیز جنبه نمادین و عامیانه دارد، از ساختار و شکل ظاهری بغداد چنین تصور می‌شد که بغداد، مرکب از باغ و داد است و به همین سبب در ابیات فراوانی، بغداد را نمادی از عدالت می‌دانند و گاه به باغ تشبیه شده است و زمانی بعمد،

برداشت واژگونه‌ای از آن بیان گردید و آن را مرکب از بَغی (به معنی ستم) و بیداد دانستند و در واقع بغداد، نماد بیداد قلمداد گردید. صاحب نظران و باستان شناسان در باره وجه تسمیه کربلا چندین احتمال را مطرح کردند؛ لیکن آنچه که در نزد عموم مردم و به تبع آن در نزد اهل ادب رایج است، حکایت از آن دارد که کربلا نمادی از سرزمین کرب (اندوه) (کرب) و بلا است و این تعبیر به مناسبت سخن امام حسین (ع) در باره کربلاست و در باره وجه تسمیه کرمان نیز چند دیدگاه وجود دارد. دیدگاه علمی حکایت از آن دارد که واژه کرمان از نام طایفه‌ای به نام گرمانی گرفته شد و نظر دیگر که بر پایه پندار باطل و افسانه بنا شده و جنبه تمثیلی دارد، حکایت از آن دارد که واژه کرمان مشتق از کرم است و افسانه کرم هفتواد، اساس این وجه تسمیه است که فردوسی نیز به این وجه تسمیه تمثیلی اشاره کرد.

پی نوشت ها:

- ۱- ابوسعبد، ظاهراً با قرینه طغلی، نوعی گوسفند، ممکن است بوسعبد کنیه گوسفند باشد، چنان که در مصراع دوم بیت شاهد بونجم کنیت روباه است و احتمال ایهام به نام اشخاص نیز می‌رود که منظور شاعر بوده و ما نمی‌شناسیم (سجادی، ۱۳۸۲، ۱۹۲/۱).
- ۲- گفته‌اند که ممکن است این واژه به معنی دیر و معبد هم باشد؛ زیرا در بخارا یا نزدیک آن، مانند بلخ و سمرقند، معبد بودایی وجود داشته است. (ر.ک: برهان قاطع، ذیل بخارا).
- ۳- گاه از بخارا با نام بخار هم یاد می‌کنند:
رو نهاد آن عاشقِ خونابه ریز / دل تپان، سویِ بخارِ گرم و تیز
(مولوی، ۱۳۸۴، ۴۶۱/۳)
- ۴- «نام بغداد، مأخوذ از نام آبادیهایی است که در آدوار پیش از اسلام در این محل دایر بود و بعضی آن را از ریشه فارسی (بغ + داد = داده خدا، عطیه الاهی) شمرده‌اند.....» (مصاحب، ۱۳۸۳، ۴۳۴/۱).
- ۵- ریشه اصلی واژه آدم که از آدم عبری است، به درستی معلوم نیست؛ ولی این واژه و مشتقات آن به معانی: زمین، خاک، سرخ، خون و ... آمده است (ر.ک: دایره المعارف بزرگ

اسلامی، ۱۳۸۳، ۱/۱۷۲).

۶- کرب در کتاب لغت به معنی اندوه و حزن زیاد و مشقت و سختی است (ر.ک: المنجد، بی تا، ج ۲، ذیل کرب).

۷- «آقای محمد جواد مشکور، دانشمند محقق مورخ و مؤلف فرهنگ تطبیقی لغات سامی، اظهار داشته که کربلا در اصل از کرب ایلاء است؛ یعنی مزرعه خدا و در فرهنگ تطبیقی خود هم کرب را به معنی مزرعه ذکر کرده‌اند» (سجادی، ۲، ۱۳۸۲/۱۲۳۶).

۸- فردوسی در باره وجه تسمیه هفتواد می‌گوید:

بدین شهر بی چیز خرم نهاد یکی مرد بُد، نام او هفتواد
برین گونه بر، نام و آوازه رفت آذیرا که او را پسر بود هفت

(فردوسی، ۱۳۷۰، ۳/۱۴۷۴)

منابع و مأخذ:

۱. ابراهیمی شاه آبادی، رمضان، (۱۳۹۰)، «وجه تسمیه کرمان و کرسی نشین آن»، کرمان، مجله مطالعات ایرانی، سال دهم، شماره نوزدهم، بهار ۱۳۹۰، صص ۱-۱۲.
۲. امین احمد رازی، (۱۳۸۹)، تذکره هفت اقلیم، تصحیح، تعلیقات و حواشی: سید محمد رضا طاهری (حسرت)، تهران: انتشارات سروش. چ دوم
۳. انوری، (۱۳۷۶)، دیوان اشعار، با مقدمه سعید نفیسی، تهران: انتشارات نگاه.
۴. بی آزاری شیرازی، عبدالکریم، (۱۳۸۰)، باستان شناسی و جغرافیای تاریخی قصص الانبیا، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۵. توکلی مقدم، حسین، (۱۳۷۵)، وجه تسمیه شهرهای ایران، با مقدمه مهدی محقق، تهران: انتشارات ميعاد.
۶. جامی، نورالدین عبدالرحمن بن احمد، (۱۳۷۰)، مثنوی هفت اورنگ، به تصحیح و مقدمه مرتضی مدرس گیلانی، تهران: چاپخانه مهارت. چ ششم
۷. جوینی، محمد، (۱۳۶۶)، تاریخ جهانگشای جوینی، به همت محمد رضانی دارنده کلاله خاور، تهران: انتشارات پدیده (خاور). چ دوم
۸. خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل بن علی، (۱۳۵۷)، دیوان اشعار، تهران: زوار. چ دوم
۹. خلف تبریزی، محمد حسین (۱۳۷۶)، برهان قاطع، (ج ۲)، به اهتمام محمد معین، تهران: امیرکبیر. چ

ششم

۱۰. خوافی، احمد بن محمد، (۱۳۸۶)، **مُجمل فصیحی**، مقدمه، تصحیح و تحقیق: محسن ناجی نصر آبادی، تهران: انتشارات اساطیر.
۱۱. دهخدا، علامه علی اکبر، (۱۳۷۲)، **لغت نامه**، چاپ اول از دوره جدید، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۱۲. -----، (۱۳۷۴)، **امثال و حکم**، تهران: انتشارات امیرکبیر.
۱۳. سجادی، سید ضیاء الدین، (۱۳۸۲)، **فرهنگ لغات و تعبيرات دیوان خاقانی شروانی**، تهران: انتشارات زوار. چ دوم
۱۴. سنایی غزنوی، (۱۳۶۸)، **حدیقه‌الحدیقه و شریعه‌الطریقه**، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران. چ سوم
۱۵. شریعتمداری، جعفر، (۱۳۷۲)، **شرح و تفسیر لغات قرآن بر اساس تفسیر نمونه**، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی.
۱۶. صائب تبریزی، (۱۳۸۶)، **دیوان اشعار**، به اهتمام جهانگیر منصور، تهران: انتشارات نگاه. چ پنجم
۱۷. طبرسی، ابوعلی الفضل بن الحسن، (۱۳۸۰)، **ترجمه تفسیر مجمع البیان**، ترجمه آیات، تحقیق و نگارش از علی کرمی، چاپ اول، تهران: انتشارات فراهانی.
۱۸. عطارنیشابوری، فریدالدین محمد، (۱۳۸۶)، **دیوان اشعار**، به کوشش جهانگیر منصور، چاپ ششم، تهران: انتشارات نگاه.
۱۹. -----، (۱۳۸۷)، **الهی نامه**، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمد رضا شفیع کدکنی، تهران: انتشارات سخن.
۲۰. فردوسی، (۱۳۸۸)، **نامه باستان**: ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی، میر جلال الدین کزازی، تهران: انتشارات سمت. چ دوم
۲۱. قآنی شیرازی، حبیب الله ابن محمد علی، (۱۳۸۷)، **دیوان اشعار**، تصحیح، مقدمه، تحشیه و تعلیق: مجید شفق، تهران: انتشارات سنایی.
۲۲. قمی، شیخ عباس - عباس بن محمد رضای قمی - (بی تا)، **نفس المَهْموم فی مُصِیْبَةُ سَیْدِنَا الْحُسَیْنِ الْمَظْلُوم**، بیروت: دار المحجّة البيضاء و دار الرسول الاکرم.
۲۳. کزازی، میر جلال الدین، (۱۳۹۰)، **نامه باستان**: ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی، تهران: انتشارات سمت. چ دوم
۲۴. مسعودی، علی بن الحسین. (۱۳۸۷). **مُرُوجُ الدَّهَب**، مترجم: ابوالقاسم پاینده، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
۲۵. مصاحب، غلامحسین، (۱۳۸۳)، **دایرة المعارف فارسی**، تهران: امیرکبیر. چ چهارم،

۲۶. معین، محمد، (۱۳۷۱)، فرهنگ فارسی معین، تهران، امیر کبیر. چ هشتم
۲۷. مقدّسی، ابونصر مطهر بن طاهر، (۱۳۹۰)، البدء و التّاریخ - آفرینش و تاریخ -، مقدّمه، ترجمه و تعلیقات از محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات آگاه. چ چهارم
۲۸. مولوی، جلال‌الدین محمد، (۱۳۸۴)، مثنوی معنوی، تصحیح، مقدّمه و کشف الایبات از قوام الدّین خرمشاهی، تهران: انتشارات دوستان. چ هشتم
۲۹. -----، (۱۳۷۵)، کلیّات دیوان شمس، مطابق نسخه تصحیح شده استاد بدیع الزّمان فروزانفر، تهران: انتشارات راد.
۳۰. ناصر خسرو، (۱۳۶۸)، دیوان اشعار، به تصحیح مجتبی مینوی - مهدی محقق، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۳۱. نظامی گنجوی، (۱۳۷۰)، کلیّات خمسه، تصحیح وحید دستگردی، تهران: امیرکبیر. چ پنجم
۳۲. وحشی بافقی، کمال الدّین، (۱۳۸۷)، دیوان اشعار، به کوشش پرویز بابایی، تهران: انتشارات نگاه. چ ششم





The signification and its allegorical effects in literary texts

Askary Ebrahimi Jouybary

Assistant professor, Department Persian Language and literature, Sari branch, Islamic Azad university, Sari, Iran.

Abstract

The person in his surroundings deals with the names of people, places, animals, plants, objects, etc. The reason for naming many of these names is on him. One of the issues that engages the curious minds of men is to find The true connection between the name and the word from which it is interpreted as a sign

The signification of literary texts reflects a great deal and can be examined in various aspects, including allegory. Undoubtedly, allegory, as a powerful and influential tool, has always led to the creation of fantasy and riches in the literary and especially mystical texts, and the works of art that are worthwhile and exquisite.

In this article, the author is expanding the arts and creativity of poets and writers of Persian literature using the instrument of signification in developing parables and symbols.

Keywords: signification, sign, persons, allegory, historical texts, literary texts.